



وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ... وَ الْجَارِ الْجُنُبِ وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنبِ

به پدر و مادر ... و همسایگان دور و نزدیک نیکی کنید.

سوره نساء؛ آیه ۳۶

به نظر شما یک مسلمان چه وظایف دیگری نسبت به همسایگان خود دارد؟

- اگر بیمار شد، و
- اگر چیزی از ما خواست،
- با پیرمردها و پیرزن‌ها،



بازی، نمایش

این قصه را بخوانید. سپس آن و دو قصه‌ی قبل را با کمک دوستانتان به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

«پدر در حیاط را باز کرد و ما دوان دوان به سمت راه‌پله‌ها دویدیم.

از پله‌ها بالا می‌رفتیم و از اتفاقات شیرین مهمانی امشب برای هم تعریف می‌کردیم.

به طبقه‌ی دوم که رسیدیم، در یکی از خانه‌ها باز شد و آقای همسایه سرش را از گوشه‌ی در بیرون آورد.

نمی‌دانم چرا این اندازه عصبانی بود! چشم‌هایش هم خواب‌آلود بود.

به او سلام کردم و به سرعت از کنارش گذشتم. پیش مادر رفتم و گفتم: این آقا چقدر اخم‌وست!

پدرم گفت: بهتر نیست به جای اینکه روی دیگران عیب بگذاری، کمی فکر کنی و ببینی چه چیزی

این وقت شب او را عصبانی کرده است؟

به فکر فرو رفتم. فهمیدم من و خواهرم مقصر بوده‌ایم!

درس ۶ حرمی با دو گنبد

اتوبوس آرام آرام به راه می افتد.
سرم را به صندلی اتوبوس تکیه می دهم و به فکر فرو می روم.
به سفرمان فکر می کنم و به خاطرات شیرین آن روزها.
مدت ها بود که آرزوی زیارت کربلا و دیگر شهرهای زیارتی عراق را داشتم. همیشه دعا می کردم و برای این سفر،
لحظه شماری می کردم.
تا اینکه امسال آرزویم برآورده شد.
باورم نمی شد! زیارت شش امام مهربان در یک سفر!
خدا را شکر می کنم.
و حالا سخت ترین لحظه است. لحظه جدایی!
به کنبه های طلایی دو طرف خیابان بین الحرمین نگاه می کنم
و در دلم از امام حسین و حضرت ابوالفضل خدا حافظی می کنم.

اتوبوس از شهر کربلا به مقصد شهر کاظمین خارج می‌شود. از پنجره‌ی اتوبوس به اطراف جاده نگاه می‌کنم؛ به خانه‌ها، ماشین‌ها، نخل‌ها و...
کم‌کم چشمانم سنگین می‌شود و به خواب می‌روم.



صدای پدرم را می‌شنوم. مرا صدا می‌زند.
آرام چشمم را باز می‌کنم. حرمی باشکوه، بادوگنبد زردرنگ و گل‌دسته‌های طلایی در میانه‌ی شهر مانند نگینی می‌درخشد.
زیبایی خیره‌کننده‌ای همان چشم‌های خیس زائران شده بود.

راهنمای کاروان برایمان گفت: «اینجا حرم مطهر امام موسی کاظم علیه السلام و امام جواد علیه السلام است. این دو امام عزیز در زمان حاکمان عباسی زندگی می‌کردند و با آن حاکمان ظالم مبارزه می‌کردند. حتی امام موسی کاظم علیه السلام، به دستور هارون الرشید چهارده سال را در زندان سپری کردند. ایشان برای راهنمایی مردم با سختی‌های زیادی روبه‌رو شدند.»



به هتل رفتیم تا برای زیارت آماده شویم.
خیلی خوشحال بودم. بعد از کمی استراحت به صورت دسته‌جمعی به سوی حرم حرکت کردیم.
چیزی به سال تحویل نمانده بود. در کنار پدرم وارد حرم شدیم و با احترام سلام دادیم:
- السلام علیک یا موسی بن جعفر
- السلام علیک یا امام الجواد
لحظه‌ی زیبایی بود. بوی عطر و صدای صلوات همه جا پیچیده بود. همه به یکدیگر تبریک می‌گفتند و شکلات پخش می‌کردند.
هر وقت به یاد آن روزها می‌افتم، شیرین‌ترین خاطرات زندگی‌ام در ذهنم مرور می‌شود.



وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ

نیکوکاران کسانی هستند که خشم خود را فرو می‌برند
و خطاهای دیگران را می‌بخشند.

سوره‌ی آل عمران؛ آیه‌ی ۱۳۴

مراجعه به راهنمای معلم



چه ارتباطی میان این آیه و لقب امام هفتم وجود دارد؟^۱



دوست دارم

من هم مانند امام موسی کاظم علیه السلام، خشم خودم را کنترل کنم تا ...

.....

دشمنی‌ها از بین برود

.....

خدا مرا بیشتر دوست داشته باشد

۱- آموزگار محترم می‌تواند با مراجعه به راهنمای معلم، داستان مربوط به این فعالیت را در کلاس تعریف کند.



این داستان را با دوستانتان بخوانید:

.....

امام موسی کاظم علیه السلام به همراه کارگزارانش در نخلستان خود مشغول به کار بود که بحث و
دعوای دو کارگر توجه ایشان را به خود جلب کرد.

کارگر اول فریاد می‌زد: خودم دیدم خوشه‌های خرما را پشت دیوار انداختی تا آن‌ها را برای
خودت برداری و بفروشی!

امام که متوجه ماجرا شده بود، همراه با کارگر دوم چند قدم دور شد و از او پرسید: تو این کار را
کردی؟

کارگر که خجالت کشیده بود، سرش را پایین انداخت و گفت: مرا ببخشید! شیطان مرا وسوسه
کرد. دیگر این کار را تکرار نمی‌کنم!

امام کمی سکوت کرد و کارگر دیگر را صدا زد. سپس با آرامش گفت: این مرد مانند برادر
خود توست. او اشتباهی کرد که دیگر تکرار نمی‌کند. تو هم قول بده که این ماجرا را برای کسی
تعریف نکنی و آبروی دوست خود را نگه داری!

آن مرد که از رفتار امام موسی کاظم علیه السلام شرمسار شده بود، باچشم‌هایی پر از اشک به امام نگریست و با خود گفت:



اکنون برای پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها با دوستانتان گفت‌وگو کنید:

■ عنوان مناسبی برای داستان پیدا کنید.

■ چه ارتباطی میان این داستان و آیه‌ی درس وجود دارد؟

■ فکر می‌کنید وقتی آن مرد خطاکار رفتار امام را دید، با خود چه گفت؟

■ از رفتار امام با آن دو کارگر چه چیزهایی یاد می‌گیریم؟

.....

.....

.....



بازی، نمایش

یکی از داستان‌های مربوط به زندگی امام کاظم علیه السلام را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

نماز در کوهستان

هوا هنوز تاریک بود. من، پدر، دایی احمد و پسر دایی ام حامد پای کوه ایستاده بودیم. نسیم بهاری می وزید و هوا بسیار لذت بخش بود. کم کم بالا رفتیم. هر چه بالاتر می رفتیم، شیب کوه تندتر می شد و بالا رفتن سخت تر؛ اما در عوض نسیم بیشتری به صورتمان می خورد و هوا با صفاتر می شد. هوا تاریک و روشن شده بود و ما تا دامنه ی کوه بالا آمده بودیم. چند لحظه نشستیم تا استراحت کنیم. حامد گفت: راستی قرار است کجا نماز بخوانیم؟ دایی با تعجب پرسید: مگر نماز صبح را در خانه نخوانده ای؟ حامد گفت: نه! فکر می کردم روی کوه نماز می خوانیم!



پدرم گفت: تا آفتاب طلوع نکرده است، نمازت را همین جا بخوان!

حامد گفت: چگونه وضو بگیرم؟

من گفتم: نگران نباش! من یک بطری آب دارم و آن را از کوله پشتی در آوردم.

اما تا خواستم آن را به حامد بدهم، ناگهان بطری از دستم افتاد و به پایین پرت شد و در یک چشم به هم زدن از نگاه ما پنهان شد.

حامد گفت: حالا چه کار کنم؟! دیگر نمی‌توانم نماز بخوانم و باید آن را قضا کنم.

دایی گفت: نه عزیزم! نماز قضا برای چی؟ همین جا نمازت را بخوان.

حامد با تعجب پرسید: بدون وضو؟!

دایی لبخند زد: بله بدون وضو! فقط باید به جای وضو تیمم کنی.

حامد گفت: تیمم دیگر چیست؟

دایی گفت: اگر آب برای وضو گرفتن نداشته باشیم و فرصت هم نداشته باشیم

تا آب پیدا کنیم، یا استفاده از آب برای بدن ضرر داشته باشد، باید تیمم

کنیم. تیمم آسان است و ما می‌توانیم با کمک سنگ یا خاک تیمم کنیم.

من الآن تیمم را برایت انجام می‌دهم. ابتدا نیت می‌کنم.

سپس دایی کف هر دو دستش را با هم روی سنگی صاف زد و بعد

دست‌هایش را مثل حالتِ قنوتِ نماز کنار هم قرار داد. سپس هر

دو دست را بالای صورت گذاشت و گفت:

از جایی که موی سر می‌روید تا روی ابروها دست‌هایم را می‌کشم

و بعد همین کار را کرد.

بعد با کف دست چپ، تمام پشت دست راست را از مچ تا نوک

انگشت‌ها مسح کرد.

و بعد با کف دست راست، تمام پشت دست چپ را از مچ تا

نوک انگشت‌ها مسح کرد.

سپس گفت: تمام شد. به همین سادگی!

حامد هم مثل دایی روی همان سنگ تیمم کرد و سپس نمازش

را خواند.

بعد از نماز گفت: چقدر نماز خواندن روی کوه با صفاست! دفعه‌ی

بعد همگی اینجا نماز بخوانیم!

پدرم خندید و گفت: به شرطی که علی آقا بطری آب را سفت نگه

دارد!





در هر شرایطی نماز خواندن واجب است، حتی....



تیمم کنیم

الف) به جای چه کاری؟

به جای کدام می توان تیمم کرد؟

	نماز		روزه		وضو
--	------	--	------	--	-----

ب) چگونه؟

این شکل ها را به ترتیب، شماره گذاری کنید.



ج) در چه صورت؟
در چه مواردی می‌توان تیمم کرد؟

رض ر استفاده از آب..... داشته باشد

نباشد

ت و ق

نباشد

ب آ

د) بر روی چه؟
بر کدامیک از این موارد می‌توان تیمم کرد؟



حرف اوّل پاسخ‌ها را کنار هم قرار دهید تا به یک عبارت برسید.

۱- ترجمه‌ی «الله» به فارسی:.....

۲- در تیمّم، دست‌ها را از جایی که موی سر می‌روید، تا روی می‌کشیم.

۳- نماز با مهر آن و تیمّم بر خاکش، ثواب بیشتری دارد:.....

۴- کسی که در روز میلاد امام علی علیه السّلام، به او هدیه می‌دهیم:.....

۵- سپس با کف دست چپ، تمام پشت دست راست را از مُچ تا نوک مسح

می‌کنیم:.....

۶- کوتاه‌ترین سوره‌ی قرآن:.....

سپس با استفاده از این عبارت، ترجمه‌ی آیه را کامل کنید.

فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ

اگر آب پیدا نکردید، پس با تیمّم کنید.

(یعنی) صورت و دست‌هایتان را مسح کنید.

سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۴۳

تمرین کنید^۱

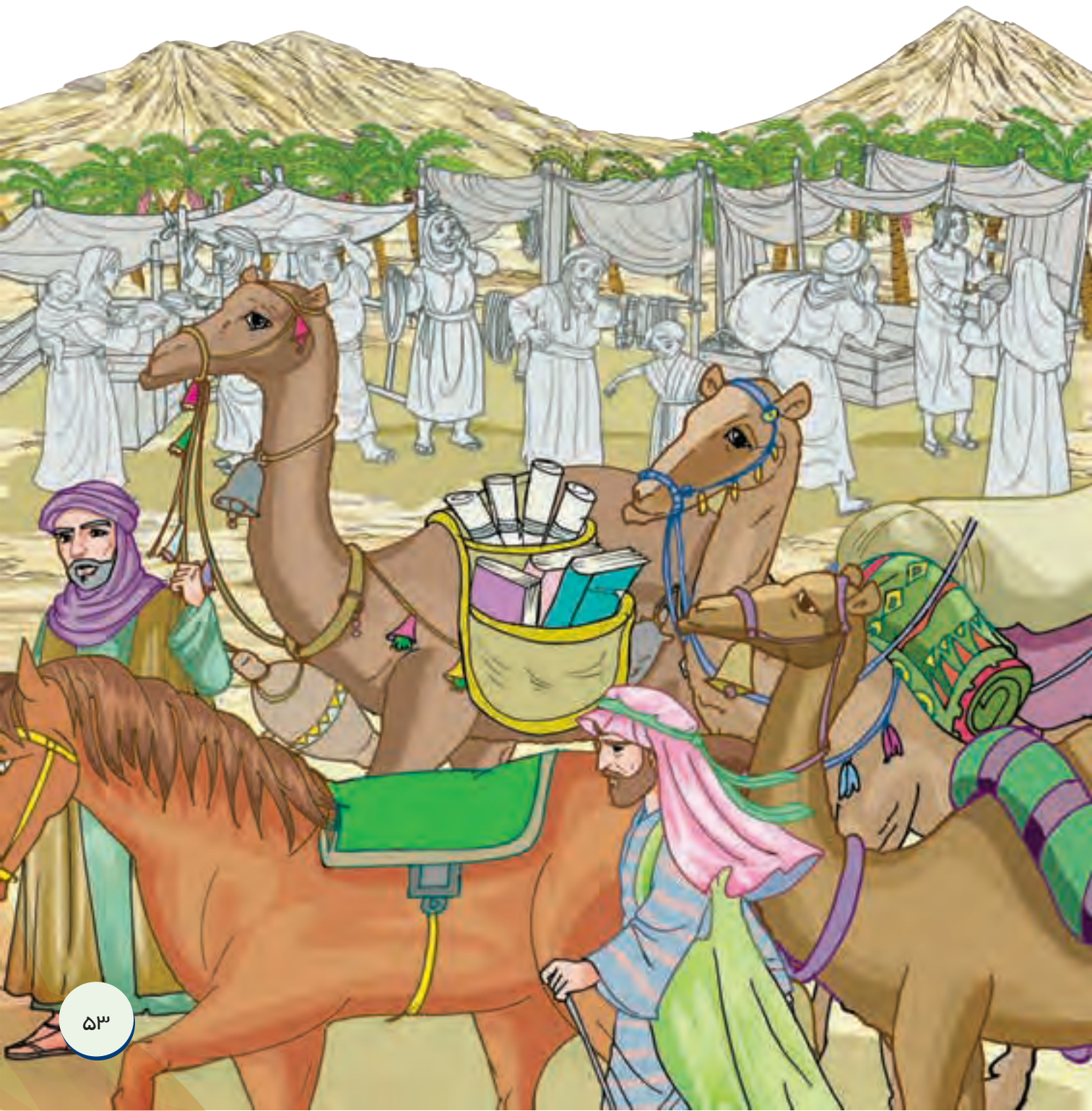
با معلّم خود در کلاس تیمّم را کامل و به نوبت انجام دهید.

۱- آموزگاران محترم، به این تمرین توجه ویژه‌ای مبذول فرمایند، تا تک تک دانش‌آموزان تیمّم را به خوبی یاد بگیرند.

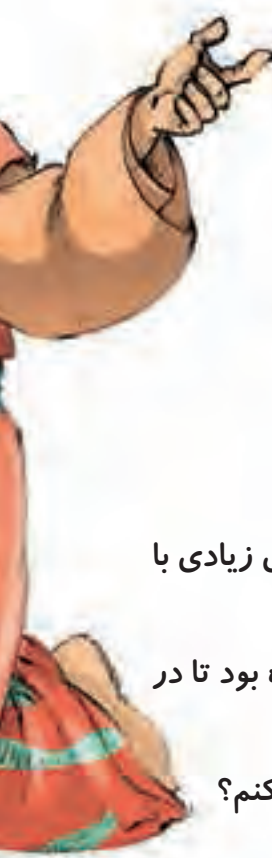
دیدار دوست

درس ۸

صدای زنگ شتران را که شنید، دلش تپید!
روزها منتظر بود تا کاروانی از مدینه به سوی خراسان حرکت کند.
تصمیم داشت با کاروان همسفر شود و به دیدار بهترین دوست خود در خراسان برود.



خیلی زود دفتر شعر و وسایل سفر را برداشت و خود را به کاروان رساند.
در مسیر کاروان نگاهش به کوچه‌های پر از جمعیت افتاد.
روزهایی را به خاطر آورد که در مساجد، کلاس‌های آموزش قرآن بر پا می‌شد.
مردمی که تشنه‌ی دانش بودند، درس‌ها را یاد می‌گرفتند، می‌نوشتند و می‌رفتند تا به دیگران یاد دهند؛ اما با رفتن او، دیگر مساجد شهر خالی و خلوت بودند.
غمگین شد و آهی کشید. نگاهی به آسمان کرد و شعری را که به تازگی سروده بود زیر لب زمزمه کرد.



چند هفته بعد کاروان به خراسان رسید.
شوق زیارت امام وجود دِعبل^۱ را پر کرده بود.
آفتاب به شدت می‌تابید. بسیار خسته بود و عرق از سر و رویش می‌ریخت؛ اما با اشتیاق فراوان کوچه‌های شهر را پشت سر می‌گذاشت.
انگار پرنده‌ی کوچکی در گوشه‌ی قلبش بال و پر می‌زد.
دعبل از در وارد شد و سلام کرد.
امام با شوق فراوان پاسخ سلامش را داد و به احترام او از جا برخاست.
دعبل از خوشحالی نمی‌دانست چه بگوید. به سوی امام دوید و در آغوش او آرام گرفت.
در آن لحظه تمام خستگی راه را فراموش کرد و به چهره‌ی زیبای امام خیره شد. حرف‌های زیادی با امامش داشت.
مأمون، حاکم عباسی، امام رضا علیه السلام را به اجبار از زادگاهش مدینه به خراسان آورده بود تا در آنجا کارهایش را زیر نظر بگیرد و امام نتواند مردم را به راه درست هدایت کند.
بعد از مدتی، دعبل با اشتیاق فراوان گفت: برایتان هدیه‌ای آورده‌ام. اجازه می‌دهید تقدیم کنم؟
امام اجازه داد.

۱- یکی از شاعران مشهوری است که در زمان امام رضا علیه السلام زندگی می‌کرد و شعرهای زیادی درباره‌ی امامان سروده است. آرامگاه او در استان خوزستان، شهر شوش قرار دارد.



و این شعر را به زبان عربی خواند:

درس قرآن، درس دین
آه رفت از یادها
کو معلم های آن؟
داد از بیدادها
پس چه شد آن خانه ها؟
خانه ی مردان دین؟
صاحبانش زیر خاک
مثل گل ها در زمین
هر گلی از باغشان
دست طوفان یک طرف
لاله ای در کربلا
لاله ای هم در نجف

دعبل سکوتی کرد و گفت: باز هم بخوانم؟ امام رضا علیه السلام فرمود: بخوان.
دعبل این بار لبخندی زد و با خوشحالی خواند:

با نگاه آسمان
می‌کند مردی قیام
با قیامش می‌شود
عمر ناپاکان تمام
می‌وزد در هر دلی
عطر پاک آیه‌ها
خوب و خوشبو می‌شود
خانه‌ی دل‌های ما

امام رضا لبخند زد و گفت: آیا دوست داری دو بیت به شعرت اضافه کنم؟
دعبل با خوشحالی گفت: بله.
امام رضا علیه السلام ادامه داد:

مرقدی^۱ در شهر طوس^۲
یک مزار جادودان
تا رسد وقت ظهور،
مهدی صاحب زمان

دعبل با تعجب پرسید: مرقدی که در شهر طوس است، از کیست؟
امام رضا علیه السلام پاسخ داد: مرقد من است.
به زودی شهر طوس زیارتگاه دوستان و شیعیان من خواهد شد.

۱- حرم و محل دفن.

۲- نام دیگر خراسان است که در زمان‌های گذشته برای شهر «مشهد» امروزی به کار می‌رفت.

واژه‌های مناسب را در گلبزرگ‌ها بنویسید.

معصومه ، نجمه ، شاهچراغ ، هشتم ، امام کاظم ، امام جواد ، مشهد ، مدینه





قدم به قدم با خورشید

نقطه چین ها را به هم وصل کنید تا مسیر حرکت امام رضا علیه السلام از مدینه تا خراسان آشکار شود.





بگرد و پیدا کن

پاسخ‌ها را در جدول پیدا کنید و دور آن خط بکشید. با حروف باقیمانده جمله‌ی امام کامل می‌شود:

- ۱- نام امام اوّل که همانام سه تن دیگر از امامان بزرگوار است.
- ۲- هشتمین امام مسلمانان را به این نام می‌شناسیم.
- ۳- دشمن برای اینکه امام رئوف^۱ را از مردم دور کند، به اجبار ایشان را از این شهر به خراسان آورد.
- ۴- دشمن امام رضا علیه السّلام که ایشان را به شهادت رساند.
- ۵- حرم امام رضا علیه السّلام در این شهر قرار دارد.
- ۶- کشوری که میزبان یک امام معصوم است.
- ۷- کشته شدن در راه خداست.
- ۸- به مرقد و محلّ دفن امامان گفته می‌شود.
- ۹- مرقد خواهر امام رضا علیه السّلام در این شهر قرار دارد.

ر	ض	ا	د	ع	ل	ی
ر	ب	ه	م	ش	ه	د
ش	ه	ا	د	ت	ش	ت
ه	م	ا	ی	ر	ا	ن
م	د	ی	ن	ه	ن	ش
ی	ن	م	ا	م	و	ن
ح	ر	م	م	ن	ق	م

امام رضا علیه السّلام فرمود:

«هر کس به زیارت من بیاید (و نیکوکار باشد)، در است.»

۱- «رئوف» یعنی: مهربان

یا علیّ بن
موسی الرضا! ای کسی که
از بندگان خوب خدا هستی؛ از تو
می‌خواهم برایم دعا کنی که ...

مراجعه به راهنمای معلّم

پس از شنیدن داستان «نماز باران» برای آن یک نقّاشی بکشید.

اگر من به جای او بودم ...

اگر شما به جای دعبل بودید و بعد از مدّت‌ها به دیدار امام می‌رفتید، به ایشان چه چیزی می‌گفتید؟
حرف‌های خود را در چند جمله بنویسید.

درس ۹ کودک شجاع

خلیفه! خلیفه در راه است! فرار کنید!
فریادی از دور توجه همه را به خود جلب کرد ...
ترس و همه‌پای میان مردم به پا شد.
هر کس خود را در جایی پنهان می‌کرد، تا مبادا مورد خشم و مجازات خلیفه قرار گیرد.
بچه‌ها کنار هم جمع شدند و به جایی که گرد و خاک بلند شده بود، چشم دوختند.
مأمون به همراه گروهی از بزرگان حکومت، سوار بر اسب‌ها به آن‌ها نزدیک می‌شد.
یک باز شکاری روی شانه‌ی مأمون بود.
بچه‌ها با دیدن آن‌ها فهمیدند که مأمون به شکارگاهش در بیرون شهر می‌رود.
آن‌ها با عجله عقب‌عقب رفتند و در گوشه و کنار دیوارها پناه گرفتند.
اما از میان بچه‌ها پسری سفیدپوش فقط به اندازه‌ای عقب رفت که راه برای عبور مأمون و همراهانش باز باشد.

مأمون از دیدن این منظره تعجب کرد و افسار اسبش را کشید. همراهان او هم پشت سر مأمون ایستادند.

ابروهای مأمون درهم رفت. کمی روی زین اسب خم شد و رو به پسر گفت:

چرا تو مانند دوستانت فرار نکردی و از سر راه من دور نشدی؟

پسر شمرده شمرده گفت: راه آن‌قدر باریک نیست تا من مجبور باشم

بیشتر از این کنار بروم. فرار هم نکردم، چون خطایی نکرده‌ام!

پسر کمی مکث کرد و ادامه داد: من فکر نمی‌کنم شما بتوانید کسی را

بدون اینکه خطایی از او سر زده باشد، مجازات کنید!

مأمون که از پاسخ‌های او شگفت‌زده شده بود، پرسید: نام تو چیست؟

پاسخ داد: محمد!

مأمون پرسید: فرزند چه کسی هستی؟

پاسخ داد: علی بن موسی الرضا!

مأمون نفس عمیقی کشید و گفت: درست است؛ تنها او می‌تواند

چنین فرزندی تربیت کند!

مأمون افسار اسبش را تکان داد و اسب به کُندی به راه افتاد. گروه

بزرگان هم آرام و بی‌صدا، به دنبال او حرکت کردند.



کم کم بچه‌ها از گوشه و کنار پیدا شدند و به دور محمد حلقه زدند.
آنها دوست داشتند





کامل کنید

به کمک دوستان خود، ادامه‌ی داستان را در چند جمله کامل کنید.



فکر کن و بنویس

از رفتار امام جواد علیه السلام در این داستان چه چیزهایی می‌آموزیم؟

.....

.....

.....

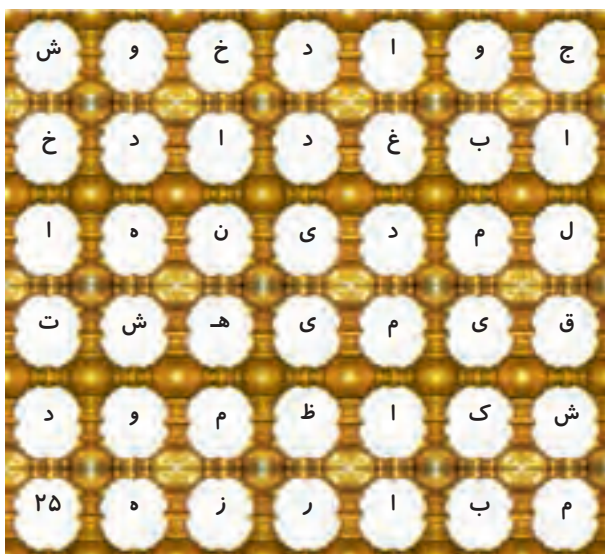


بدانیم

نامش محمد است. نهمین امام ماست و لقبش «جواد»، یعنی سخاوتمند و بخشنده. در مدینه به دنیا آمد. در نه سالگی به امامت مسلمانان رسید. کودک بود، اما دانش فراوانی داشت. پاسخ هر سؤالی را که می‌پرسیدند، می‌دانست. بزرگ‌ترین دانشمندان از آن همه علم و دانش امام شگفت‌زده شده بودند. حاکم ستمگر عباسی که از رابطه‌ی مردم با امام بیم داشت، امام جواد را به اجبار از مدینه به بغداد آورد؛ اما امام دست از راهنمایی مردم و مبارزه با ظلم برنداشت. ایشان در سن ۲۵ سالگی به شهادت رسید و در شهر کاظمین، کنار پدر بزرگش، امام موسی کاظم علیه السلام، به خاک سپرده شد. «تقی» یعنی پاک، لقب دیگر امام جواد است.



بگرد و پیدا کن



کلمه‌هایی را که در بخش بدانیم سبز شده است، در جدول پیدا کنید و دور آن‌ها خط بکشید. سپس حروف باقیمانده را به ترتیب کنار هم قرار دهید و سخن امام را کامل کنید.

امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «همنشینی با خوبان موجب».



لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ

نیکوکار کسی است که از آنچه دوست دارد به نیازمندان می‌بخشد.

سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۲

آیه‌ای را که خواندیم، با کدام یک از لقب‌های امام نهم، ارتباط دارد؟

اگر شما بخواهید مانند ایشان بخشنده باشید، چه رفتارهایی خواهید داشت؟

نسبت به اعضای خانواده

در برخورد با همسایگان

به دوستان

نسبت به خویشاوندان



قصه‌ی درس را با گروه خود در کلاس به صورت نمایش اجرا کنید.



آیا داستان دیگری از زندگی امام جواد علیه السلام می‌شناسید؟

روشن‌ترین شب

سنگی، گلی، چوبی!
کوچک و بزرگ، سفید و سیاه!
نه می‌دیدند، نه می‌شنیدند، نه حرف می‌زدند و نه می‌توانستند کاری انجام دهند!
در خانه‌های مردم مکه و در سراسر سرزمین عربستان، دیده می‌شدند.
مردم، به جای خدای یکتا مجسمه‌های بی‌جان را می‌پرستیدند!
مردم نادان گمان می‌کردند که بت‌ها می‌توانند در زندگی به آن‌ها کمک کنند.
چه خیال‌های باطل و بی‌ارزشی!



دوستی‌ها کم بود و دشمنی‌ها بسیار
ظلم و زورگویی همه جا را پُر کرده بود.
گروه‌هایی از مردم به کوچک‌ترین بهانه‌ای با هم می‌جنگیدند.
یکدیگر را با نام‌های زشت صدا می‌زدند؛
و به حقوق دیگران احترام نمی‌گذاشتند.
چه عادت‌های بد و زشتی!



خدای مهربان دوست نداشت که مردم در نادانی و گمراهی زندگی کنند؛
و می‌دانست که مردم به راهنمایی دانا و دلسوز نیاز دارند؛
تا آن‌ها را از گمراهی نجات دهد،
و «ایمان به خدای یکتا»، «مهربانی» و «احترام به یکدیگر» را به آن‌ها هدیه بدهد.





چه کسی می‌توانست این وظیفه‌ی سنگین و مهم را انجام دهد؟
همان کسی که سال‌ها بین مردم مکه زندگی کرده بود؛
و مردم جز درست کاری از او ندیده بودند و جز سخن راست از او نشنیده بودند؛
و بین آن‌ها به «امین» مشهور بود.
چه انسان بزرگ و بی‌نظیری!



سحر بود و آسمان ستاره باران!
او بالای کوه درکنار «غار حرا» ایستاده بود؛
در آن مکان آرام و خلوت، به تفکر و عبادت مشغول بود؛
و با نگاه کردن به عظمت و شکوه جهان آفرینش، با خدای یکتا راز و نیاز می‌کرد.
در همین لحظه جبرئیل فرشته‌ی وحی نزد او آمد
و اولین پیام خدا را برایش آورد:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ

بخوان! به نام پروردگارت که انسان را آفرید

سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱

محمد امین از سوی خدا به پیامبری برگزیده شد؛ تا با نور قرآن، دنیا را روشن کند.
آن شب، شب بعثت بود
چه شب درخشانی!



به نظر شما چرا این درس، «روشن‌ترین شب» نام گرفته است؟



بین و بگو

برخی انسان‌ها در زمان ما نیز به کارها و عادت‌های زشت مشغول هستند. با توجه به درس، این تصاویر به چه چیزهایی اشاره می‌کنند؟



به من بگو چگونه؟

در روز بعثت، خدا نعمتی بزرگ به مسلمانان هدیه کرد. هدیه‌ای که هر روز در اذان و اقامه‌ی نماز به آن شهادت می‌دهیم و می‌گوییم.

.....

به نظر شما چگونه می‌توانیم شکرگزار این نعمت باشیم؟



با هم بخوانیم

مروارید مگّه

شب بود و حمزه‌ی شب
تاریک بود و خاموش
خورشید گشته کم‌کم
از یاد ما فراموش

نگاه مردی از نور
در قلب شب صدا کرد
بادست مهربانش
خورشید را رها کرد

آن وقت که روش
معنا داشت در خاک

اوبانگاه سبزش
صد دانه کاشت در خاک

آن شب محمد آمد
شور و سرود آورد

درباغ زندگانی
گل های نور آورد



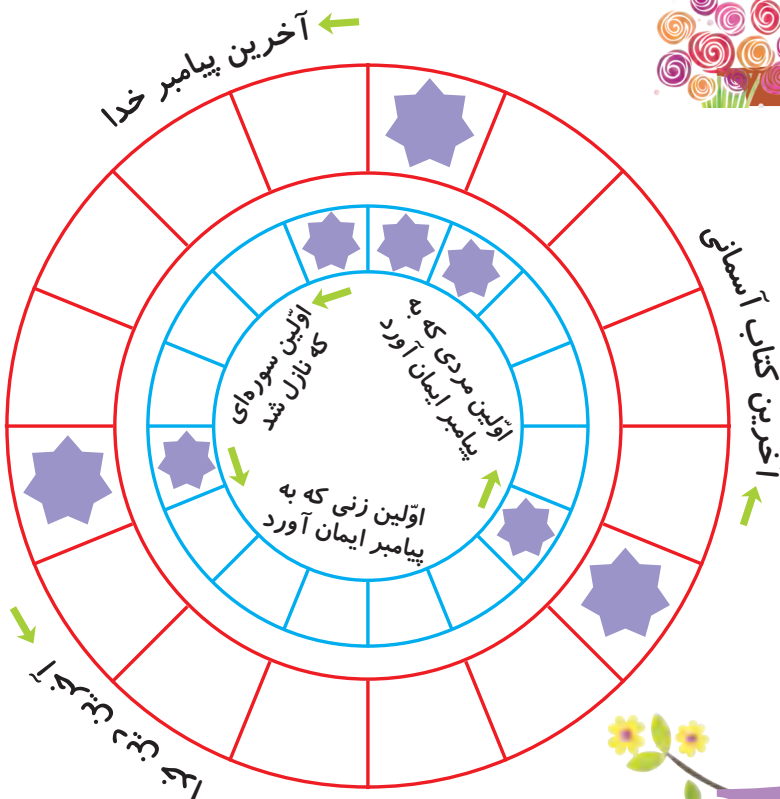
بگرد و پیدا کن

با این کلمات زیباترین ترکیب‌ها را درست کن و ارتباط آن را با درس بگو.

عادت‌های	بد	راهنمای	تلخ	فرشته‌ی	شب
قرآن	روشن‌ترین	وحی	نور	دلسوز	روزگار
.....
.....



اولین و آخرین



با خانواده

به تقویم مراجعه کنید و روز جشن مبعث را در آن پیدا کنید.




قرار است با کمک دوستانم، برای مبعث پیامبر، جشنی برپا کنیم.
کارها را می‌نویسیم و وظایف را تعیین می‌کنیم.
شما هم می‌توانید مثل ما این روز را جشن بگیرید. پس دست به کار شوید و برنامه‌های جشن خود را
در این جدول بنویسید.

نام جشن ما:	
محل برگزاری:	تاریخ:
مهمان‌ها:	
برنامه‌های جشن:	
وظایف گروه ما:	





 خیلی‌ها آرزو دارند تا دوستان زیادی داشته باشند، اما راهش را نمی‌دانند!
 خیلی‌ها می‌خواهند دوستانشان از ته‌دل آن‌ها را دوست داشته باشند، اما نمی‌دانند چگونه!
 به نظر شما این افراد باید چه کار کنند تا محبت دوستانشان نسبت به آن‌ها زیاد شود؟
 همین سؤال را شخصی از پیامبر پرسید.
 رسول خدا پاسخ داد: سه کار است که باعث می‌شود محبت دوستانت به تو زیاد شود:
 وقتی آن‌ها را دیدی سلام کنی؛
 وقتی وارد مجلسی می‌شوند، برایشان جا باز کنی؛
 آن‌ها را با نام‌هایی که نیکوست و دوست دارند، صدا بزنی.

شما برای دوستانتان چه کارهایی انجام می‌دهید تا دوستی شما بیشتر شود؟

 عیادت در هنگام بیماری	
	
	

معلم ما در حالی که یک آینه در دست داشت، به کلاس وارد شد. آینه را روبه روی ما گرفت و گفت: لبخند بزنید. وقتی خود را در آینه دیدیم، بیشتر خندیدیم. بعضی هم با دیدن خود در آینه، سر و وضعشان را مرتب کردند. سپس معلم این جمله را روی تابلو نوشت:

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید: «مؤمن آینه‌ی مؤمن است.»

و ادامه داد: به نظر شما چرا پیامبر فرموده است انسان‌های خوب و مؤمن برای یکدیگر مثل آینه هستند؟ آینه چه ویژگی‌هایی دارد تا ما هم برای دوستانمان مثل آینه باشیم؟ بیاید با کمک یکدیگر، آینه و دوست مؤمن را با هم مقایسه کنیم:

ویژگی‌های دوست مؤمن

۱-
.....

۲- پشت سر ما عیب جوئی نمی کند.

۳-
.....

۴- عیب ما را بزرگ و کوچک نمی کند.

۵-
.....

ویژگی‌های آینه

۱- آینه عیب ما را فقط به ما نشان می دهد.

۲-
.....

۳- عیب ما را آرام و بی صدا می گوید و داد نمی زند.

۴-
.....

۵-
.....



درباره‌ی این سؤالات فکر کنید و پاسخ‌های خود را یادداشت کنید.

تو از دوستت چه انتظاری داری؟

.....

.....

حدس می‌زنی دوستت از تو چه انتظاراتی دارد؟

.....

.....

حالا نوشته‌ات را با نوشته‌ی دوستت عوض کن. آیا تو درست حدس زده‌ای؟ آیا او درست حدس زده است؟

در این باره با هم گفت‌وگو کنید.

یک جمله‌ی زیبا برای دوستت بنویس و برایش بخوان.

.....

دوستان شما چه ویژگی‌ها و صفات خوبی دارند؟ چهار ویژگی خوب دوستانت را بنویس. 

.....

.....

.....

.....

آیا می‌دانی تمام این صفت‌هایی که برای دوستانت نوشتی، صفت‌های خودت هم هستند؟! شاید بگویی من که بعضی از این صفت‌ها را ندارم! اما دیر یا زود شما هم دارای این ویژگی‌ها خواهی شد. می‌دانی چرا؟

برای پاسخ به این سؤال، درباره‌ی این شعر با دوستان خود گفت‌وگو کن و معنای آن را در چند جمله بنویس.

تو اوّل بگو با کیان زیستی پس آنگه بگویم که تو کیستی

.....

.....

.....



بیندیشیم

يَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا

(فرد گناهکار در روز قیامت می‌گوید: ای کاش فلانی را به عنوان دوست انتخاب نکرده بودم.)

سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۲۸

این آیه را بخوانید و درباره‌ی پیام آن با دوستانتان گفت‌وگو کنید.



حدس بزنید

با مشورت دوستان خود، عنوان زیبایی برای درس پیدا کنید.



یک حرف خوب از دوست خوب

یک جمله‌ی به یاد ماندنی از آموزگارم درباره‌ی دوستی:

.....



با خانواده

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «دوست خوب نعمت است.»

با اعضای خانواده‌ی خود گفت‌وگو کنید چرا پیامبر اسلام، دوست خوب را نعمت معرفی کرده است؟

روزی برای تمام بچه‌ها

آسمان پوشیده از ابر بود و باد شدیدی می‌وزید.
شاخه‌ها از سرما می‌لرزیدند و برگ‌ها به نوبت می‌افتادند. سردترین روزهای پاییز بود.
چند دقیقه به آخر زنگ مانده بود. خانم شریفی از جایش بلند شد و روبه‌روی بچه‌ها ایستاد.



بچه‌ها! همگی شما در خانه
اسباب بازی دارید؟



بچه‌ها با لبخند به هم نگاه کردند:
معلوم است که داریم! خانم اجازه
می‌خواهید به ما اسباب بازی بدهید؟!

بچه‌ها با تعجب به هم نگاه
کردند!
مگر می‌شود؟!

اما بسیاری از کودکان دنیا
شاید یکی از اسباب بازی‌های
شما را هم نداشته باشند!

بچه‌ها دیروز غذا خوردید؟



معلوم است که خوردیم! خانم
اجازه منظورتان چیست؟!





فکر می‌کنید همه‌ی
بچه‌های دنیا هر روز غذا
می‌خورند و سیر می‌شوند؟

بسیاری از کودکانِ
آواره، جنگ زده و
یتیم در سراسر دنیا
گرسنه می‌خوابند.



بچه‌ها با چشم‌هایی پُر از پرسش به
هم نگاه می‌کنند. مگر ممکن است
کسی غذا نخورد؟!



بله...!

راستی بچه‌ها! دیشب شما
راحت خوابیدید؟



کودکان بسیاری خانه
ندارند و شب‌ها زیر پل‌ها،
کنار خیابان‌ها و در پارک‌ها
می‌خوابند.



عزیزانم! دیشب نگران نبودید؟
خطری شما را تهدید نکرد؟



بچه ها با کنجکاو پرسیدند: چه خطری؟

بچه های زیادی دیشب از شدت صدای گلوله و انفجار و هواپیمای
جنگی خواب نداشتند و تا صبح بیدار ماندند و از ترس لرزیدند!



خانم شریفی لبخندی زد و ادامه داد: دوست دارید
روزی بیاید که همه ی کودکان دنیا اسباب بازی
داشته باشند و شب بدون گرسنگی و نگرانی، با
آرامش بخوابند؟

بچه ها با خوشحالی سرهایشان را تکان دادند.
- ای کاش چنین روزی بیاید!



خانم شریفی به ابرهای پشت پنجره چشم دوخت و گفت: بچه ها! امام مهربان ما هم مثل خورشیدی است که
پشت ابر مانده است. روزی که او ظهور کند، دوران ستمگران به پایان می رسد و همه ی بچه های دنیا در آن
روز زیبا، شاد و خندانند.

مهدی موعود^۱ (عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ)^۲ با خود هدیه هایی می آورد که دنیا پر از لبخند و شادی می شود. فقیر و
نیازمندی در دنیا باقی نمی ماند و رؤیاهای همه ی کودکان به واقعیت تبدیل می شود.

۱- موعود یعنی وعده داده شده؛ خدای مهربان و پیامبرش مژده ی آمدن امام زمان را به ما داده اند.

۲- عبارتی است دعایی که ما در این دعا از خدا می خواهیم امام زمان هرچه زودتر ظهور کند.